

نشست هشتاد و سوم - تدبر در سوره مبارکه عادیات - درمان بیماری کنودی و زندگی مجاهد سوره مبارکه عادیات

بسم الله الرحمن الرحيم

درمان بیماری کنودی

خلاصه مطلب همین بود که بلند شوید و کار کنید. چرا اینجا نشسته اید؟ باید رفت کار کرد. دنیا کار کردن می خواهد. خدا لطف کرد و حاج حسین یکتا هم اینجا بودند که بیان کنند، کار خیلی بزرگ تر و موضوع بسیار جدی تر از این حرف ها است. باید بی توقف، بی مهابا و فراوان کار کرد؛ آنقدر که حتی از حد گذرانند. ولی ما دچار کم شوقی هستیم. وقتی این حرف ها را می شنویم، بعضی از ما می گویند که آنقدر هم نیست که بخواهیم دنیا را بگیریم، خیلی شلوغش کرده اند؛ البته فتح عالم و ظهور امام زمان مهم است. چه می شود آدم تا می خواهد به جایی برسد که بکند، شوقش کم می شود؟ این کم شوقی باعث می شود کارها و فکرهای بزرگ نکند. در قسمت اول گفتیم به علت کنودی است. کم شوقی و کم میلی ای که باعث می شود آدم در نفس نفس زدن به اوج نرسد، کنود بودن است. یعنی آن قدر شوقتان زیاد نمی شود که کار را به انتهای آن برسانید. می گوئیم انگیزه می گیرم اما دوباره فردایش از بین می رود.

اگر روی دو نکته کار کنیم این حالت کنودی و کم شوقی درمان می شود:

یکی شهید بودن است. یعنی انسان به در محضر بودن خود مطلع باشد. دیدید کسی که در خیابان می دود با کسی که در استادیوم می دود متفاوت است؟ در استادیوم بیشتر انرژی می گذارد. چون انسان در محضر مردم است، رفتار متفاوتی دارد. وقتی شما در محضر آدم هایی باشید که می بینند، انرژی بیشتری می گذاری. حالا بیننده را یک عالم در نظر بگیرید؛ در حال مطالعه هستید، اگر به ما باشد همین که جایی را نفهمیم می رویم خط بعدی. کافی است کنار دست کسی نشسته باشیم که کار علمی می کند، تا می توانیم مداومت به خرج می دهیم. وقتی احساس می کنید کسی حواسش هست، مداومت شما تغییر پیدا می کند. اساساً میزان استقامت انسان ها به نسبت در محضر بودنشان خیلی بستگی دارد. هر چقدر در محضر فرد بزرگتر و جدی تری باشند این استقامت هم بیشتر می شود. این نکته بسیار مهمی است، کافی است من روی خودم کار کنم و حواسم باشد که در محضر هستم. حالا تصور کنید که خودم حواسم باشد که در محضر خدا هستم فکر کنید که چه اتفاقی می افتد.

«وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ». شهید در این آیه به خود فاعل و ذلک به کنود بودن بر می گردد. یعنی خودش حواسش هست که کنود است. یک حواس جمعی و در محضر بودن دارد. ذلک ممکن نیست به رب برگردد؟ (سوال حضار) ما هیچ وقت نمی توانیم نسبت به خدا شهید شویم. شهید یک تفوقی دارد که ما نسبت به باری تعالی این تفوق را پیدا نمی کنیم. مشهود هستیم و خدا همیشه بر ما شهید است. در عرف و ادبیات قرآن این را نداریم. اگر از نظر تفسیری کسی اشکال کرد که آیه نمی گوید که در محضر خدا شهید است. پس چرا آیه را اینطوری می گوئیم؟ انسان نسبت به کنود بودن خودش شهید است. انسان کی بر کنود بودن خودش شهید می شود؟ وقتی درک حضوری پیدا می کند و خودش می فهمد که این کارش درست نیست. وقتی در محضر یک عالمی هستید، بیشتر درک حضور دارید که کار درستی نیست، انجام نمی دهید، یا بیشتر نفس نفس می زنید، یا اینبار به این زودی خسته نمی شوید.

آدم اگر حواسش باشد که در محضر است و تنها نیست، خیلی بیشتر نفس نفس می زند. ما از خلوت ها و احساس خلوت هایمان صدمه می بینیم. فکر می کنیم خلوت است، دراز کشیده ام حس بلند شدن ندارم، می شود ۵ دقیقه دیگر بلند شوم؟ ۵ دقیقه دیرتر اینکار را انجام دهم؟ کم کم کنودی شکل می گیرد. در صورتیکه وقتی جلو چشم اینکار را انجام می دهید، شوقتان تحت تاثیر قرار می گیرد. حتی وقتی مردم ما را در استادیوم می بینند سر شوق می آییم، حالا ما می گوئیم شوق را از جانب مردم گرفتن پایدار نیست. فکر کنید آدم بیاید در محضر خداوند. اینکه حضرت ابا عبدالله در مورد حوادث کربلا می گویند: «چون اینها در پیشگاه و منظر توست چه جای سختی؟»، این شوق است. شوق شعله می کشد و بالا می رود.

نکته دوم: اگر حب خیر را حب دنیا بگیریم؛ اگر آدم با حب دنیا مبارزه نکند، شوق در او زیاد نمی شود. کسی که به شهوت می پردازد، اشتها در او ضعیف می شود. ما یک اشتها و یک شهوت داریم. در قرآن اشتها امر مثبتی است. برای همین می گوید: آدم کافر که از دنیا می رود بی اشتها می شود، ولی مومنین هر چه در بهشت اشتها کنند فراهم است. اشتها جنبه معنوی طلب انسان و شهوت جنبه غریزی مادی آن است. هر چقدر انسان به شهوت افسار بزند، اشتها در او قوی تر می شود و هر چقدر به شهوت پردازد، اشتها ضعیف می شود. این حتی در روابط بین زن و شوهر هم هست. هر چقدر شهوت کنترل شود، اشتها بالا می رود. اشتها که بالا رود، زن و شوهر طلب می کنند که طرف مقابل یار خوبی در عبادت خدا باشد. در خوردن نیز همین است؛ امیرالمومنین (ع) می فرماید: «شکمی که سیر باشد علم در آن جای نمی گیرد». باید بتوان به شهوت افسار زد، تا اشتها فعال شود.

حالا اگر حب خیر را مثبت تعبیر کنیم و دنیا در نظر نگیریم، نشان می دهد هر چقدر حب انسان به معنویت، خدا و لقا الله بیشتر شود، شوقش بیشتر می شود. چگونه حب انسان به لقای خدا زیاد می شود؟ از طریق کنترل شهوات، چون گفتیم هر چقدر شهوت کنترل شود اشتها زیاد می شود. علاوه بر آن معرفت؛ یعنی علم بعلاوه تقوا، به شدت حب را زیاد می کند. حب وابسته به معرفت است، به جو وابسته نیست. بلاشک آن قدر که یک جلسه علمی حب آدمی را زیاد می کند، یک جلسه روضه حب ماندگار را زیاد نمی کند؛ مگر روضه ای که در دل آن تدبر اتفاق بیفتد که نور علی نور است.

پس بیماری کم شوقی دو راه کلی دارد. یک، احساس در محضر بودن. حواسش باشد که در خلوت نیست. اگر مجاهدتی می کند، مثلا اگر مطالعه می کند، او را دارند می بینند. مطمئن باشید یک ربع بیشتر مطالعه می کند، آن کار را در صدی بیشتر یا سریعتر انجام می دهد. چون در محضر است، کار را به سمت احسن آن سوق می دهد. چگونه انسان می تواند بیشتر احساس در محضر بودن بکند؟ در جلسات مجازی صحیفه فاطمیه در این سه ماه اخیر موضوعش سبک زندگی متاثر از در محضر خدا بودن است. سبک زندگی ای که شما در محضر خدا بودن را مبنا قرار می دهید چگونه به وجود می آید و چه تاثیراتی دارد؟ کتابی هم در این مورد هست اگر خواستید مطالعه کنید. اطلاعاتش را در سایت باشگاه و کانال قرار دهید.

در سوره مبارکه عادیات گفته می شود که علی رغم «وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَلِكَ لَشَهِيدٌ» و «وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ»، ولی کنود است. برای درمان می گوید «أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعِثَ رَافِعًا إِلَىٰ آلِ الْفُجَارِ، إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ مَا فِي الصُّدُورِ، إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ». قبر هر چیزی است که دچار پوشیده شدن دائمی باشد، پوشیدگی که چیزی را نبود می کند، قبر کردن یعنی جوری پوشانده می شود که دیگر سر بر ندارد. روزی هست که هر چه زیر خاک کرده ایم، آشکار می شود و هر چه در سینه داشته باشید، عیان می شود. در چنین روزی که این ویژگی ها را دارد، انسان ها واقف می شوند که پروردگارشان به ایشان خبیر است. نمی خواهد بگوید در آن روز خدا به آنها خبیر است. یوم ظرف تجلی است؛ در آن روز متوجه می شوند که خدا به همه چیز خبیر است. یعنی اگر بدانند خدا بر همه چیز خبیر است این مشکلشان برطرف می شود. به علم به جزئیات خبر می گویند. خبر علم به تک تک و کوچکترین جزئیات است. خبیر کسی است که هیچ جزئیاتی از چشمش پنهان نمی ماند. چرا توجه به خبیر بودن خداوند مشکل کنودی را حل می کند؟ اینجا علاوه بر در محضر بودن به جزئیات دقت کرده است. آدم ها فکر می کنند باید در موضوعات کلان این گونه باشند؛ در موضوعات جزئی این گونه باش، در موضوعات کلان می شوی. یعنی اگر در جزئیات زندگی شوق داشته باشی، در مسائل بزرگ هم شوق داری.

مجاهدت در کلیات و جزئیات

آقای فاطمی نیا رحمه الله می فرمودند: این جمله را یک عمر رفتم گشتم برایتان پیدا کردم؛ من هم این جمله ای که می خواهم بگویم را رفته ام به اندازه خودم گشته ام: ما انتظار داریم مدل جهادی نفس نفس زدن را ناگهان در درس خواندن یا شغلیمان به طور کلان انجام بدهیم؛ ولی در جزئیات اجرا نمی کنیم. مثلاً در ساعت بیداری خودت این کار را نکن. یا مثلاً در پرداختن به امور خانه، عادیاتی بودند را نشان بده. ما از کجا ضربه می خوریم؟ می خواهیم مدل نفس نفس زدن عادیاتی را ناگهان برای موضوعات کلان اجرا کنیم. چون طولانی و سنگین هستند و همه کارها را شامل می شوند، نمی شود. غافل از اینکه باید از کارهای کوچک اجرا می کردید؛ فراتر از تمرین، زمینه ی روشن شدنمان به وجود می آید. از همین جزئیات شروع کن. از غذا خوردن، بخور، جمع کن، بشور، سریع. کار را سریع تمام کند برود. چرا لغتش می دهی؟ گربه شور نکن! کارها را درست انجام بده؛ ولی از روحیه جهادی با شوق در موضوعات کوچک می تواند اتفاق بیفتد. ما می خواهیم ناگهان در موضوعات بزرگ انجام دهیم. اول باید در یک روزت انجام دهی.

سوال: وقتی می خواهیم بر هدف متمرکز شویم، مسیر فدا می شود و بعداً تبعاتی وارد می شود که نمی دانیم ما اشتباه کردیم و باید توجه می کردیم یا کار ما درست بود؟

خودم درگیر این موضوع هستم ولی فهمم می گوید راهی غیر از این نیست. اما اگر به من بگویی خودت موفق شدی؟ می گویم طلبم این است که موفق شوم ولی راه این است. از طرفی شما اگر بخواهی مقصد را نبینی و راه را بروی، به قدری اهتمام نداری که مقصد محقق شود. بعضی وقت ها مشغول راه می شوی، مقصد می ماند. جزو همان افرادی می شوی که آمار دادند ما در این راه هستیم. اگر بخواهی به مقصد متمرکز شوی که جنگ است، بعضی اوقات جوری از مسیر غفلت می کنی که آسیب هایی به تو وارد می شود که آن آسیب ها ممکن است بعدها تو را از رسیدن به مقاصد بعدی باز بدارد. می خواهی به خانواده پردازی، مقصد از دست می رود. می خواهی به مقصد برسی، خانواده از دست می رود و قص علی هذا. ما و جریان توحید همیشه در این چالش بوده ایم. ابن طریق آیا فقط طریقیست دارد یا موضوعیت دارد؟ بالاخره من به مقصد توجه کنم و طریق را بی خیال شود؟ یا طریق مهم است، طریق را بگیر ولو به مقصد نرسی؟

وقتی شما خود را در محضر قرار می دهید؛ به این شکل که در هر عملی اراده وجه رب می کنید، یعنی هم در مقصد و هم در مسیر، اراده وجه رب کنید، اگر کسی از چنین مدلی استفاده کند چالش مقصد و طریق نخواهد

داشت چرا که هر دو یکی می شوند. مثال: فرض کنید قرار است پروژه بزرگی در سطح ملی را اجرا کنم و سه ماه وقت دارم، باید افرادی را برای این کار جمع کنم، باید مطالعه نیز بکنم، باید در این سه ماه جنبه های تربیتی بچه هایم را نیز در نظر بگیرم، این وسط اتفاقی نیز می افتد مثلاً مادر یا پدرم هم مریض می شوند و سه باید به بالینشان بروم. این نکته ای که می خواهم بگویم خیلی مهم است و راهی غیر از این به نظرم نداریم. شاید بعد که توضیح دادم، بگوید شدنش سخت است، اما چاره ای نداریم و باید آنقدر ادامه دهیم تا بشود. اگر این کار موفق شود، قرار است چه اتفاقی بیفتد؟ می گوید: هدایت گسترده می شود و وجه هادی خداوند را می بینم. پس در تحقق آن یزیدون وجه الله هستی. وقتی آدم ها را متقاعد می کنی که اینکار را انجام دهند، چه می خواهی؟ نمی گویم اینکار را می کنم که موفق شوم؛ بلکه می خواهم قدرت ربط و تألیف الهی را هم ببینم «الف الله بین قلوبکم» اینجا هم طلب از جنس مقصد نیست، از جنس طلب اسما و صفات الهی است. جایی که مطالعه می کنم هم می خواهم «علم الله ما لم يعلم» را ببینم. آنجا که برای بودجه می دوم، می خواهم رزاقیت خداوند را ببینم. وقتی برای بچه ات وقت می گذارم، وجه ربوبیت خداوند را ببینم. وقتی بر بالین مادر مریضم می روم شفای الهی یا رأفت الهی را ببینم.

در تمام این نقطه ها که از نظر مقصد هم عرض نیستند، ولی از حیث اراده وجه خدا با هم فرقی ندارند. ناگهان یک عیادت بیمار به اندازه فتح دنیا قدرتمند می شود، چون در هر دو جا صفت خدا را اراده می کنی. قرآن اینگونه می گوید که آنها برای هر کارشان یزیدون وجه الله هستند. اگر چنین اتفاقی بیفتد، اینها مسومین هستند همه چیز را اسم می بینند در اینجا دیگر طریق و مقصد دو چیز نیست. حتی نمی توان از کوچکترین جزئیات مسیر غفلت کرد؛ چون هر چیزی در این مسیر موجب اراده وجه الهی و ملاقات خدا می شود. چه فرقی می کند شما خدا را در مقصد ملاقات کنی یا زمانی که آبی به بچه ای می دهی؟ در ارزش گذاری دنیا با هم فرقی می کنند ولی در اراده وجه که با یکدیگر فرق نمی کنند. لذا شما در عین اینکه برنامه ریزی و طبقه بندی دارید، ولی کارها از نظر درجه اهمیت برای رسیدن به لقاء الله فرق نمی کنند. همه کارها در اوج هستند.

من برای زمانی ناروانی، وقتی همه چیز در هم پیچیده است و همان بدترین حالت ممکن می گویم؛ همان موقع که وقتی در حال انجام کاری هستی بدانی در موقعیت دیگری مشکلی هست که به دلیل نبود تو اتفاق می افتد. اگر کارها روان باشد که شب پای سجاده ۲ ساعت تدبر در قرآن می کنم و همه را می شورد. من برای شرایطی حرف می زنم که به تامين اوليات نمی رسم. اگر بخواهم برسم، باید بعضی کارها را نکنم. عادایاتی شدن در اوج فشار اتفاق می افتد؛ نه وقتی که همه چیز روی غلتک افتاد و درست شد. برای چه می گویند اگر کسی این

سوره را بخواند گرسنگی اش برطرف می شود؟ آن بیچاره که این سوره را دارد می خواند، له له می زند، گرسنگی، تشنگی، دین و خوف سرتاسر زندگی اش را گرفته است. در این شرایط نجاتش می دهد.

یکبار در یک موقعیتی مثل همین که همه چیز در هم می پیچد، نیمه شعبانی بود، با خودم فکر کردم و گفتم سه حالت بیشتر ندارد. حالت اول: شاید من اصلا همه ی این کارها را نباید انجام دهم. همه ی کارها را تعطیل می کنم، می روم و یک کار را درست انجام می دهم، مثلا تربیت فرزند. بعد که تمام شد سراغ کار بعدی می روم. حالت دوم، نمی شود همه چیز را تعطیل کرد، کارها را در حالت اتوپایلوت می گذارم و تنها برای یک کار عادیاتی عمل می کنم. و حالت سوم اینکه برای همه ی کارها بسیار تلاش می کنم تا بند بند وجودم در حال گسستن شود. یکی از این سه تا حالت است دیگر. زیرا ما که به خروج از جبهه حق یا به بی تقوایی اعتقاد نداریم. در گفت و گوی درونی ام دیدم که نمی توان کارها را که تعطیل کرد، چون ما قبلا برای یاری انبیای الهی میثاق بسته ایم، مگر محدودیت تکوینی داشته باشد. پس این گزینه به خلاف میثاق اولیه است که برای یاری انبیا الهی بسته ایم. می ماند دو گزینه ی بعدی. چرا می گویم همه ی کارها با هم نه؟ یک بخشی به این علت است که خودم دیگر توان ندارم، یک بخشی اش به این علت است که فکر می کنم ممکن است حق الناس شود. در همین اثنی بودم که یادم آمد، در سوره مبارکه انفال، جنگ به جایی می رسد که *إِذْ تَسْتَغِيثُونَ*، مومنین فریاد می زنند که چه کار کنیم؟ ما آن وقت هزار ملک می فرستیم *«إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبِّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِنْ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ»* آنجا که بندهای وجودت دارد می گسلد، ملائکه می رسند. یا آنجا که کار آنقدر باریک می شود که رسول و الذین معه می گویند کی نصرت خدا می رسد؟ از آن طرف امیرالمومنین می گویند فرج آن موقعی می آید که کار به ته ته اش رسیده باشد، آنجا که دیگر به بند رسیده باشد.

طرف رفت خواستگاری، گفتند حقوقت چقدر است؟ گفت من و رئیسم روی هم پنجاه میلیون در ماه. یک خاصیت در محضر بودن، توجه است، خاصیت دیگرش این است: وقتی فکر می کنم من قرار است از پس میدان بر بیایم، به اندازه توان خودم برنامه می ریزم؛ اما وقتی من در محضر خدا هستم، این طور است که خداوند به صراحت می گوید *«وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»* تو تیر نمی اندازی، من تیر می اندازم، در حالی که این فرد دارد تیر می اندازد. وقتی انسان خودش را اینجا می آورد کس دیگری این فعلیت را به انجام می رساند. لذا چک را به اسم او می کشد نه به اسم خودش. ما مشکلاتمان آنجاست که در طراحی مقصد، چک را به اسم خدا می کشیم و کار را به اندازه بزرگی عالمی می بینیم، این خوبه؛ ولی بعد که وسط ماجرا به مشکلات می خوریم، دیگر یادمان نمی آید آنجا هم چک را به اسم خدا بکشیم. آنجا حالمان به شدت گرفته می شود. خدا در قرآن فرموده است، مومنین با خدا تجارت و معامله می کنند و قرارداد می بندند. من چک را این طور کشیده ام، کار

را برعهده می گیرم آنجایی را که من نمی رسم، تو برعهده بگیر. مثلا وقتی اتفاقی می افتد و فکر می کنیم بچه مان از دستمان رفت، همان موقع چک را از طرف خدا بکشیم؛ اما ما این کار را نمی کنیم. ما نصفه دوم قرارداد یادمان می رود. برای آرمان بزرگ برنامه ریزی می کنیم، در فعلیت های خرد و کوچک، که معمولا از همین کوچک ها هم می خوریم، یادمان می رود. بالاخص این جمع که هرکدام دارند یک آتشی جایی می سوزانند، در برنامه های بلند داریم کار می کنیم ولی می بینیم یک دفعه در سلامت جسم، خانواده، در ارتباط با همسر، فرزند و موضوعات کوچک زمین می خوریم. چون به موضوعات کوچک که می رسیم بلد نیستیم با همان قاعده بزرگ برایش برنامه ریزی کنیم. برای آرمان بزرگ، خدا و پیامبر را در نظر گرفته ایم؛ ولی در این مسائل کوچک می خواهیم خودمان از پشش بر بیاییم. تو که همه را با خدا بستی، این را هم با خدا ببند؛ یعنی اطمینان کن. برای کل موضوع جگر داستی به خدا اطمینان کنی و به خط بزنی که هیچ آدم عاقلی این کار را نمی کرد و از حد گذراندی، در تربیت فرزندت و کارهای کوچک هم همین گونه فکر کن. مثلا نرسیدم ۳ روز فرزندم را ببینم، در ده دقیقه ای که می بینم چون تمام خدا پشتش است، آن ده دقیقه به اندازه ی ۳۰ سال کار خواهد کرد. به این موضوعات کوچک که می رسیم، خدای بزرگ و آرمان بزرگ یادمان می رود و خودمان می خواهیم جمع و جورش کنیم. با همه آن بزرگی باید در این کارهای کوچک هم وارد شد. وگرنه از اینجا زمین می خوریم.

خبیر بودن نکته مهمی است، ما انتظار داریم یک نفر اگر امام جماعت یک مدرسه باشد و هفته ای بیست دقیقه با بچه ها صحبت کند، بچه های مدرسه متحول شوند؛ در حالیکه بچه های خودمان را ۷ تا ۲۰ دقیقه می بینیم، ولی آن ذهنیت را اینجا نداریم. احساس می کنیم بچه خودمان از دست می رود ولی بچه مردم را با یک بیست دقیقه نجات می دهیم. در اقیانوس بلدیم طرف را نجات بدهیم، ولی در استخر طرف غرق می شود. چرا که آن روحیه، ذهنیت، افق و انگیزه را نداریم. مثلا وقت نمی کنید به میزان لازم خانه باشیم، به هزار و یک دلیل درست، پس آن زمانی که هستید را با تمام آرمان و انگیزه های بزرگ باشید. البته من توصیه نمی کنم و خودم برای خانواده ام وقت می گذارم. ما در همان زمان اندک که هستیم تمام انگیزه را هم خالی کرده ایم. با همسرت که روزی ۵ دقیقه می توانی حرف بزنی، تمام آن انگیزه، خدا و پیامبر را بیاور. کوچک که می شود، یادمان می رود و از اینجا ضربه می خوریم. من فرزند خودم را هر شب می بینم؛ طراحی یک برنامه ی تربیتی هرشب ۵ دقیقه بسیار اثرگذار است. من اگر معلم پرورشی باشم و در مدرسه هر روز با یک بچه ۵ دقیقه صحبت کنم، می توانم او را کامل تغییر دهم. موضوع که کوچک می شود، از آن نظام کلان بیرون می آید. من نمی خواهم بگویم فشار نیست. با همان فشار، همان طور که برای کلان برنامه ریزی می کنی برای کوچکش هم برنامه ریزی کن. موفق می شوی؛ چون وقتی استغاثه می کنی، خداوند هزار ملک مردفین (یعنی پشتشان دو ملک دیگر هم

نشسته است) برای کمک می فرستد. حالا برای موضوعات پیرامون من نمی فرستد مثل خانواده یا بدن من؟ ولی من از محاسباتم خارج می کنم. سلامت بدنم در محاسباتم نیست. می گویم وقت ندارم، ولی می توانستی در محاسباتت بگذاری. چطور برای موضوعات بزرگ که دستت بهشان نمی رسد، نقشه می کشی؟ برای فتح عالم نقشه داری؟ به بدنت دستت نمی رسد؟ خب برایش نقشه بکش. مثلاً بگو خدایا من در راه نیت می کنم به حالت دو بروم، بیشتر از این هم نمی توانم، تو غایت ورزش را برایم محقق کن. چطور امید داری دنیا را بگیری؟ امید داشته باش با از اینجا تا آنجا دویدن هم بدنت درست شود. ناگهان اینجا ایمان ها خاموش می شود. نمی دانم چرا به موضوعات کوچک که می رسیم بلد نیستیم کل روحیه ی جهادی را بیاوریم؟ انگار یکی خاموشمان می کند. از همین ها هم می خوریم. از بدن، خستگی ها، اتفاقات داخل خانه و ... می خوریم. این اتفاقات کوچک نفس مان را می گیرد، بعد در عملیات بزرگ شکست می خوریم. بعد این گزاره برای مان مطرح می شود که آیا من واقعا باید آن عملیات را می کردم؟ معلوم است که باید می کردی. تو نکنی چه کسی بکند؟ انتظار داری خدا قوم دیگری را برای این کار بفرستد؟ ولی در همه زندگی ات مجاهدانه عمل کن، نه در موضوعاتی مثل انقلاب اقتصادی و فرهنگی. خبیر بودن گزاره بسیار مهمی است. اگر این اتفاق بیفتد، قسم های اول سوره محقق می شود.

ویژگی انسان مجاهد به سبک سوره مبارکه عادیات

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَالْعَادِیَاتِ ضَبْحًا

گفته شده این مورد مربوط به اسب های مجاهدین است. البته موصوف نیست و فقط صفت آمده است. نگفته عادیات و موریات چه چیز است. لذا خیلی آقایان گفته اند نفوس هم هست؛ یعنی به خود مجاهدان هم اطلاق می شود. عادیات یعنی از حد گذراندن در مجاهدات جوری که به نفس نفس زدن می افتد.

فَالْمُورِیَاتِ قَدْحًا

موریات از ریشه ی وری است، که تورات هم از همین ریشه است. ایراء که مصدر آن است به معنی جرقه زدن است. اثری ولو کوچک که با جلوه ای همراه است. اثر کوچک که با نشانه همراه است. وقتی از حد می گذرانی، آثاری جلوه می کند. بعد چه اتفاقی می افتد؟

فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا

امکان اغاره به شما می دهد. به شما توان یورش بردن می دهد، می توانی به خط بزنی. بعضی آقایان اغاره و غَيْرَ را از یک ریشه گرفته اند، اشتقاقش را نیز هم معنا در نظر گرفته اند. گفته اند اغاره همان یورش بردن است و به این دلیل گفته شده است که می تواند در محیط خودش تغییر ایجاد کند. محیط را به غیر آن که قبلاً بود تبدیل می کند. این اتفاق که می افتد سپس:

فَأَثَرُنَ بِهِ نَقْعًا

اثر به معنای برانگیختن است. نفع هم چیزی که در جایی ساکن شده است. فَاَثَرُنَ به نقعا مثل گرد و خاک به پا شدن است.

شما نفس نفس می زنید و پیرامون آن گرد و خاک به پا می شود، طوفان راه می افتد. چرا؟ اولش یک باد است ولی از بس همه چیز را بلند می کند، طوفان بزرگی شکل می گیرد. تا می شود:

فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا

سپس اجتماع درست می کند.

جمع تکوینی

این جمع تکوینی به وجود می آید، جمعش قراردادی نیست. یعنی شما با جبهه ای از آدم ها مواجه می شوی که همه در مسیری دارند با هم نفس نفس می زنند. لذا خیلی از آن مشکلات حل می شود. چرا؟ چون توان ها با هم جمع می شوند و نواقص همدیگر را برطرف می کنند. جمعش تکوینی است؛ یعنی این طور نیست که تا یکبار جلسه نگذاری و پیگیری نکنی، جمع از هم بپاشد. نباید مدام چک کنی و دعوت بگذاری تا جمع باشد. ولش کنی هم این جمع هست. چون شما می توانی جمع را ایذایی و غیرتکوینی نیز درست کنی، اما «تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى». فکر می کنی جمعن هستند ولی قلوبشان پراکنده است و هیچ وقت جمع نمی شوند. تفاوت جمع تکوینی و غیرتکوینی در این است که جمع غیرتکوینی تا وقتی اعمال قدرت می کنید جمع باقی می ماند و قلوب آنها پراکنده است. جمع تکوینی در هر صورتی به هم نزدیک هستند. این جمع یک وسط می خواهد. خیلی جالب است که فوسطن در اینجا به صورت فعل آمده است، در جاهای دیگر قرآن به صورت اسم داریم: صلات وسطی، اوسطهم و... . فعل وسط یعنی چه؟ وسط به معنی گرانیگاه یا مرکز ثقل است، وسط ظاهری نیست. فعل وَسَطْنَ یعنی مرکز ثقل دار کردن. یعنی هم تعادل ایجاد می شود و هم اینکه اگر مرکز ثقل

نداشته باشند اصلاً جمعی ایجاد نمی شد. آدم های عادیاتی در نظام عالم مرکز ثقل درست می کنند و چون مرکز ثقل درست می کنند، جمع تشکیل می دهند، از هیچ طریق دیگری نمی توان جمع درست کرد. چون خودش در وسط بیشتر از همه نفس نفس زده، آن محیط را مرکز ثقل دار می کند. مانند اینکه انرژی زیادی در هسته اتم ایجاد می کند، هرچقدر هم هسته اتم بزرگتر می شود الکترون های بیشتری در اوربیتال های پیرامون آن قرار می گیرند. نمی توانید برای مردم عالم قراردادی مرکز ثقل انتخاب کنید. با جلسه گذاشتن، گفتگو کردن و رای دادن، نمی شود مرکز ثقل تعیین کرد. اجتماع حول مرکز ثقلی که واقعا مرکز ثقل است، تشکیل می شود. نمونه بارز این اجتماع سازی امام خمینی (رض) است. کسی که بسیار کار کرد، نفس نفس زد و هسته ی متراکم بزرگی درست کرد، بعد میلیون ها الکترون در اوربیتال هایش ساختار پیدا می کنند. لازم نیست بیایند قرارداد ببندند چه کسی وسط باشد، چون اصلا الکترون ها به خاطر او آمده اند. قرار داد نمی خواهد. ببینید چه نظامی درست می شود. این اجتماع یک اجتماع تکوینی است. چطور به وجود می آید؟ وقتی نمودار مجاهدت به اوج خودش می رسد، هسته متراکم شده و الکترون ها شکل می گیرند.

حالا یک راهبرد دم دستی می گویم. در روایات به نماز ظهر، صلات وسطی می گویند. به دو دلیل به این نماز، نماز وسطی می گویند. اول اینکه چون اولین نمازی که تشریح شد، نماز ظهر بود، که به صورت نماز جمعه می خواندند، بعد بقیه نمازها خوانده شد. دومین دلیل اینکه چون بستر آیه در بستر جهاد است، از صبح تا عصر در طرفین نهار، نماز وسط، نماز ظهر است. در یک شبانه روز در ظهر خورشید در اوج خودش قرار دارد. آفتاب در اوج خودش و سایه در کوتاه ترین اندازه خودش است. در تعقیبات نماز حضرت صدیقه طاهره (س) نماز ظهر وقت لقاء است. موفقی است که حضرت لقا رب را مطرح می کنند. خیلی جالب است که به اوج خودش که می رسد، وسط سازی اتفاق می افتد. مطابق ادعیه تعقیبات حضرت فاطمه (س) نماز مغرب برای هدف گذاری، عشا برای برنامه ریزی، صبح برای به خط زدن، ظهر برای به اوج رساندن و عصر برای جمع بندی کرنن و به نتیجه رسیدن است. به اوج رساندن کاری است که ما نوعا انجام نمی دهیم. بعضی اوقات افق سازی نمی کنیم، بعضی اوقات برنامه ریزی لازم را نمی کنیم، بعضی اوقات شروع نمی کنیم، عده ی خیلی هستند که به خط می زنند ولی به اوج نمی رسانند. چالش در به اوج رساندن است. راه حل آن را گفته ایم. آدم های عادیاتی در کارهایشان به اوج می رسانند، نماز ظهرشان نماز خیلی مهمی برایشان است و روی آن دقت دارند. نماز ظهر در بحبوحه کار است. نماز ظهر را به نیت به اوج رساندن و لقا می خوانند. خیلی جالب است کسی که از صبح دویده است، ظهر به هن و هن افتاده است. اینجا وقتی است که باید بالاتر بزند. آدم ها باید در نهایت خستگی و اوج کار، فقط یک قدم دیگر بردارند، آن لحظه است که می توان کار را یک پله بالاتر برد.

مثل اینکه افرادی که آمادگی جسمانی کار می کنند، مربیان می گویند ۵۰ تا دراز نشست برو، بعد که به هن و هن افتادی، دو تا درازنشست دیگر نیز بزن. و می گویند آن دوتاست که ماهیچه ها را می سازد. البته این که مجاهدت را به آمادگی جسمانی تقلیل دهیم درست نیست، من باب مثال مطرح شد. می خواهم بگویم وقتی که به هن هن افتادی باید یک پله بالاتر بروی. موقع آن نیز ظهر است. ظهر آن موقعی است که دویدی و می خواهی که بیفتی، می گویند یک ساعت دیگر ادامه بده، بعد بیفت. کافی است آدم ها این کار ساده را انجام دهند. به اوج برسان. یک صفحه ی دیگر، یک قدم دیگر، یک کار بیشتر ادامه بده، آن یک دانه که از حد می گذراند خیلی موضوعیت دارد.